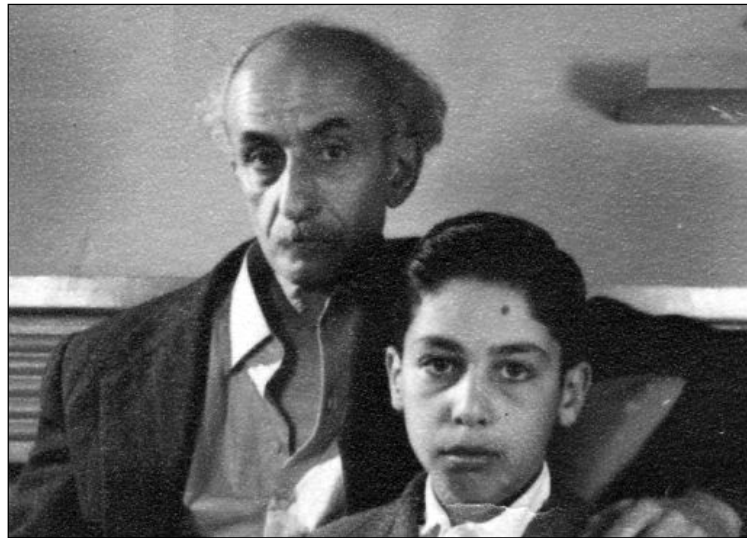


## مقدمه

نیما به اتفاق همسرش در سال تحصیلی ۸-۱۳۰۷ ش  
به بارفروش (بابل فعلی) می آید تا عالیه خانم در مدرسه ی  
جدید التاسیس محله ی نقیب کلای آنجا آموزگاری کند.  
(قلی پور، ۱۳۸۷: ۱۶۲)

نیما که شغلی نداشت تمام روزش به دغدغه های  
شخصی، پرسه زدن در محله های قدیمی شهر و سپری  
کردن با دوستان اهل ذوق طی می شد که حاصلش دو دفتر  
سفرنامه بارفروش است که در ۱۳۷۹ زیر نام «دو سفرنامه  
از نیما یوشیج» به چاپ رسید.<sup>۲</sup>

روح نا آرام نیما به گونه ای بود که با گروهی ویژه  
دم خور می شد اما در این میان از ادیب گرفته تا دست



فروش، داروساز، رئیس اداره، درویش و ... دوستانی داشت. با این حال انس و الفت وی با شیخ محمد صالح علامه مازندرانی رنگی دیگر داشت و  
پیوندشان فراتر از احترام به یک روحانی محلی بلکه به نوعی ارتباط استاد، شاگردی و یا مراد و مریدی بود.

نیما که در پی گشودن راهی نو در میان ادبیات کلاسیک بود، یکی از اشعار سنتی خود را ویژه ی او می کند چرا که می دانست علامه مازندرانی  
به شعر شیوه ی پیشینیان دل بسته است و خود نیز از جایگاه ویژه ای در آن برخوردار می باشد.

علامه هم به مهربانی شعر نیما را پاسخ گفت. سروده ی نیما در مجموعه های منتشر شده او به چاپ رسیده<sup>۳</sup> اما قصیده علامه در جایی منتشر  
نشده است. در این مجال ضمن یاد کرد از ایشان و پیوند معنوی شان، این سروده ی علامه ارائه خواهد شد.<sup>۴</sup>

## علامه مازندرانی

آیت الله شیخ محمد صالح علامه مازندرانی (۱۲۹۷ق - ۱۳۹۱ق) از نواب ذوفنون در علوم اسلامی، فلسفه، ادبیات فارسی و عربی است. وی  
صاحب آثار بسیار و مهمی چون حکمت بوعلی سینا، رساله ید و بیضا، لوح محفوظ قبله المصلین (تفسیر منظوم قرآن)، دو دیوان شعر به  
نام های دیوان الادب و بستان الادب و ... می باشد. او در شعر عربی چنان بلند پایه بود که سروده هایش را عصمی (یعنی بی خطا) و علامه را  
«متنبی عصر»<sup>۵</sup> خوانده اند. (باقرزاده، ۱۳۷۷: ۲۶۹)

خاندان علامه از دیرباز در اوضاع فرهنگی، اجتماعی شهر بابل نقش موثری داشتند. عموی او ملا محمد جان از روحانیون روشنفکر بود  
که در مبارزات مشروطه خواهی کشته می شود. (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۵۸) برادرش شیخ علی که علیه فرقه ی بهائیت فعالیت داشت به دست  
قزاق ها به قتل می رسد. پدرش شیخ فضل الله نیز از علمای برجسته عتبات بود. شیخ محمد صالح خود به خاطر اعتراض به اعمال رضاخان  
به سمنان تبعید می شود و برادرزاده اش، شیخ جلال الدین از فعالان اصلی مبارزه علیه حزب توده در منطقه بود. نورالدین علامه زاده (از بنی  
اعمام وی) موسس و مدیر روزنامه اعتراف در بابل بود.<sup>۶</sup>

۲- رک: دو سفرنامه از نیما یوشیج (میرانصاری، ۱۳۷۹)

۳- رک: برگزیده آثار نیما (یوشیج، ۱۳۶۸)

۴- در اینجا شایسته است که از فرهنگی فاضل آقای محمد معصومی شوب که امکان دسترسی به این قصیده را فراهم کردند، سپاسگزاری کنم.

۵- احمد بن حسین متنبی؛ شاعر و ادیب بزرگ عرب در قرن چهارم هجری

۶- رک: گوشه ای از زندگانی شیخ جلال الدین علامه مازندرانی (علامه، ۱۳۶۶)



# قصیده منتشر نشده علامه مازندرانی

## در پاسخ به نیما یوشیج

یوسف الهی / کارشناس ارشد تاریخ

چکیده

نیما به اتفاق همسرش مدتی را در بارفروش سر کرد. او در این اقامت کوتاه، فرصت یافتن دوستانی هم دل را به دست آورد که حاصل آن در «سفرنامه بارفروش» و «نامه‌ها» ی او نمودار است. از آن جمله آشنایی اش با شیخ محمد صالح علامه مازندرانی می باشد که نیما را سخت دل بسته خود کرده بود. او پس از کوچیدن از بارفروش به رشت، قصیده ای خطاب به علامه می سراید که در دیوانش به چاپ رسیده است و علامه در پاسخ وی قصیده ای دارد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

واژگان کلیدی: نیمایوشیج، بارفروش، شیخ محمد صالح علامه مازندرانی

## قصیده علامه

زمان کودکی بود دوره ی تمییز

که بود «نبتل» و «یوشت» دو گوی یک شب‌دیز

هنوز دست به پستان «نور» و سر بر مهد

زهوش خویش نمودی بیای رستاخیز

گرفته رنج نبرده چو «سعد نای و مرنج»<sup>۷</sup>

مقام محمودت از شبستر تبریز<sup>۸</sup>

به مهر مشتریت بود چون سحاب الفت

همت زعقرب و مریخ چون شهاب گریز

به نی تل آن می فروزد شیشه عناب

به یوش معدن اکسیر و شوسه ی ابریز<sup>۹</sup>

چنین نه غیروزی ور ز مرو تا تربت

چنان نه عنابی ور ز طوس تا ترشیز<sup>۱۰</sup>

نه بسته و نه دمیده بدان لب و عارض

نه مغز پسته مسحوق<sup>۱۱</sup> و نی خط گشنیز

عروس فضل ادب را گرفته در آغوش

به جمله برده زفکرت هزار گونه جهیز

مکیده با لب شیرین روان صد خسرو

نه ذوق کودکیش شد نهان ز روی تمیز

خرد نشست به کلکش چو گفت او بنشین

خیال خواست زپلکش چو گفت او برخیز

در آن شبی که برایم شد انقلاب بیای

چو کرده دست قضا امر ممتنع تجویز<sup>۱۲</sup>

هزار مقتدیم شد به مسجد جامع

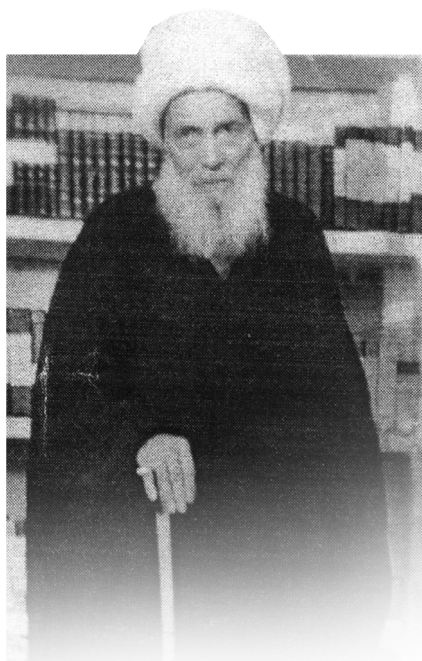
به جمع گفت خرد گشت وعد حق تنجیز<sup>۱۳</sup>

که ناگهان سر راه فرشته اهریمن

گرفته با دو سه غول از مغول و از چنگیز

از این شکسته دل بی گناه در محراب

چه خواست دیو ندانم چه چیز از ناچیز



۷- اشاره به مسعود سعدسلمان (شاعر غزنوی) و زنادارن های نای و مرنج

۸- اشاره به شیخ محمود شبستری سراینده گلشن راز

۹- ابریز: زر خالص، طلای ناب

۱۰- نام دیگر شهر کاشمر

۱۱- مسحوق: کوبیده

۱۲- این بیت و بیت های بعدی اشاره به مشکلاتی است که برای علامه در برخورد با موقوفه خورهای مسجد جامع بابل پیش آمده بود، دارد. در این جریان از اقامه ی جماعت او در مسجد جلوگیری شد و علامه مورد حمله قرار گرفت.

۱۳- تنجیز: روا کردن

شیخ محمد صالح علامه که در کربلا نشو و نما یافته و در ۱۶ سالگی به مقام اجتهاد رسیده بود، در عتبات به تحصیل و تدریس اشتغال داشت. او در ۱۳۲۴ ق به جهت معالجه چشم به تهران آمد و پس از درمان به بابل آمده در محله ی مراد بیک ساکن شد و مشغول تدریس و امور دینی گردید.

چنان که آمد هنگام به قدرت رسیدن رضا خان، علامه با سخنرانی تندى در مسجد جامع شهر، مخالفت خود را با اعمالش عنوان کرد که منجر به دستگیری و نه ماه حبس در تهران و سپس تبعید به سمنان شد. او تا پایان عمر در آنجا به اقامه ی جماعت و امور شرعی، تدریس و تحقیق پرداخت تا این که در ۱۳۵۰ ش درگذشت و پیکرش به مشهد انتقال داده شد و در دارالسیاده به خاک آرمید. (الهی، ۱۳۸۰: ۱۲۹)

### علامه و نیما

به هنگام اقامت نیما در بابل، علامه استادی پرآوازه در شهر بود و وی به زودی از نزدیکان علامه شد. حسن فضائلی (برادرزاده ی علامه) می نویسد: «آن شاعر سنت شکن و نوپرداز چنان شیفته و مجذوب آن عالم دینی گردید که تقریباً همه روز به جز روزهای تعطیل، حدود ساعت ۸ صبح به منزل مرحوم آقای علامه می آمد و در کتابخانه ی آن عالم ربانی می نشست و به تدریس او که هر روز دو نوبت یا سه نوبت در فقه و اصول و حکمت انجام می شد. گوش فرامی داد.

در فاصله ی درس ها که در آن میان، طلاب دیگر به جای طلاب قبلی حضور می یافتند به خواندن شعر خود یا شنیدن اشعار مرحوم علامه و حتی شعرهای عربی او صرف وقت می نمود... نیما که چون آهوی رمیده از همه کس گریزان بود، انس عجیبی به آن مرد روحانی حاصل کرده بود. مرحوم علامه نیز به وی دلبستگی فراوان یافت.» (باقرزاده بابلی، ۱۳۷۷: ۲۶۹)

نیما در یادداشتی درباره ی علامه می نویسد: «من می شناسم غزالی ای را (حائری علامه، شیخ صالح بابلی) صاحب منظومه سبیکه الذهب که کسی او را نشناخت.» (یوشیج، ۱۳۸۷: ۱۹۰) گرچه اقامت نیما در بابل کوتاه بود، تاثیر عجیبی در آثارش داشت. چنان که نامه های بسیاری از او برای یاران بابلی اش موجود است. در این میانه، دل بستگی اش به علامه پایدار ماند و چند نامه خطاب به ایشان منتشر شده است. نیما در یکی از نامه ها می نویسد: «مخصوصاً به تو، تو خطاب می کنم، برای تو که در مازندران فرد هستی. گمان نمی برم میزانی برای تعیین مقدار توفیق صالحین یک قوم بهتر از وجود شخص صالحی در آن قوم باشد...» (یوشیج، ۱۳۶۸: ۳۶۱) نیما که سال بعد در لنگرود اقامت داشت برای علامه نامه ای منظوم می فرستد:

«به حد فاصل آن دو دیار ناتل و یوش

در آن مکان که همه کوه هاست هول انگیز

در آن مکان که به هر بامداد جای رمه

همی نهادند از شیر جوله ها لبریز ...

منم که طالع و درمانده ام در این فکرت

تویی که صالحی ای حایری زمن مگریز...» (همو، ۱۸)

علامه به این نامه نیما پاسخ منظوم می دهد اما این شعر هرگز به دست نیما نرسیده است. چرا که خود می نویسد: «مراسله و جواب در لاهیجان به دست یکی از رفقای گیلان من افتاد او هم در میان اوراق و کتاب های خود آن را گم کرد.» (نیستانی، ۱۳۷۵: ۱۳۸) نیما در حالی این نامه را برای علامه می نویسد که در گیلان سخت احساس دل تنگی می کرد که این وضع در سروده اش مشهود است. از آن سو نیز علامه گرفتار گیرودار با موقوفه خورهای مسجد جامع بابل بود که در پاسخ علامه به آن اشاره می شود. علامه در قصیده ای با ۵۶ بیت به نامه ی منظوم نیما با ۵۲ بیت پاسخ می گوید. (معصومی شوب، ۸- ۱۳۷۷: ۲۱-۲۳)

دوباره مزرعه‌ی عمر سبز و خرم گشت

چنانکه ابر ببارد به راغ یا پالیز<sup>۱۸</sup>

من و تو باز همان کودکیم در رفتار

اگر زما نکند روزگار پی شب‌دیز

روان کودکی و عقل و پیر آسان نیست

جز از دلی که درخشنده دارد آن دهلیز

توراست آن دل‌رخشنده‌رای فکرت باز

خرد توراست غلام و ادب توراست کنیز

من و تو آینه و روزگار خاکستر

صفای آینه خاکست ای فلک تو بریز

غریب یوش به رشت و غریب کرب و

بلایت میان آتش مازندران زهر آمیز<sup>۱۹</sup>

فلک اجازه راحت به عاقلی ندهد

مگر که عقل ندارد که تا دهد تمییز

چو من مجاز نه نی بیش از این کنی ناله

چو تو مجاز نیم شکوه بیش از امر مجیز

بهل که ماه بکاهد زما چو کتان تن

هم آفتاب به سودن کند جگر تغریز<sup>۲۰</sup>

بهل امیر بگیرد بهل عدو بکشد

کنند استخوان رزاز<sup>۲۱</sup> و ش رضیض<sup>۲۲</sup> و رزیز<sup>۲۳</sup>

نهند بر ما سنگی کز آسیا شد ریز

دهند سینه و سر را زما بدان تغمیز<sup>۲۴</sup>

و گر دل من و تو شد چو دانه‌ی خشخاش

و گرتن تو و من شد چو جثه‌ی شونیز<sup>۲۵</sup>

خدای باد مرا و تو را به خود رهبر

نه رو به شش ره یلدوز و سکه سکیز<sup>۲۶</sup>

گرفتم اینکه نمودیم کشوری تمهید

گرفتم اینکه نمودیم لشکری تجهیز

من و تو با ادب و فضل کام دل نبریم

وگر کنیم غسل را به لوز<sup>۲۷</sup> تر تلویز<sup>۲۸</sup>

۱۸- باغ و بوستان

۱۹- اشاره به غربت نیما در رشت و همچنین اشاره به مهاجرت خود از کربلا به مازندران و غریبی خود در بابل.

۲۰- تغریز: فرو بردن و داخل کردن

۲۱- رزاز: برنج کوب

۲۲- رضیض: کوفته

۲۳- رزیز: گوینده شده

۲۴- تغمیز: چشم پوشی، اغماض، در فقه از اصطلاحات ازدواج است.

۲۵- شونیز: گورستانی در بغداد

۲۶- سکیز: عدد هشت به زبان ترکی

۲۷- لوز: درختی شبیه زردآلو

۲۸- تلویز: خوردن میوه‌ی زردآلو

هزار مؤمن دل را ره از پی یاری  
 یکی از آن سه همان دل سیاه چشم سفید  
 ز حمله ی دو سه شیطان همه به جنگ و گریز  
 چنان به حقه و فن کشت حق جامعه را  
 که نیم کرده روان درست نیمانیز  
 {و} باز آنکه برند از فقیر حاصل عمر  
 کز آسمان وز من خون دل نمود...<sup>۱۴</sup>  
 و یا برند زملت زمین حاصلخیز  
 یکی {ز} بهر جگر ریش کرده دندان تیز  
 در این میان که زکینه دل مسیح شکست  
 در آن میان که شد آئینه ی سکندر ریز  
 در آن میان که به تمکین ذلیل گشت عزیز  
 برای کشتن احساس ملی آن عیار  
 کشید دست و بپا کرد شور هول انگیز  
 رسید نامه ی نیما به خون دل مختوم  
 گلاب دان و سمن سای و مشک و عنبر بیز  
 هنوز مهر سرنامه باز ننمودم  
 که خون رفته به دل بازگشت و شد لبریز  
 زدند جمع بر آن بوسه فرد فرد و سپس  
 گذارد نامه به روی کتاب بر سر میز  
 زتلخ کامی من گشت نامه شیرین  
 نهان ز خاطر تند و روان زناظر تیز  
 نمای جای که چشم و سری نبرم  
 خدای کاش به مژگان نمودمش آویز  
 زدیده رفت و به دل ماند و بر غمم افزود  
 چرا به مردم چشم ندادمش پرهیز  
 که بخت نیمه ی ماه صفر مظفر شد  
 گرفت نامه ی گلرنگ را ز چنگ ستیز  
 خطی چو شهپر طاووس و نامه ی قابوس<sup>۱۵</sup>  
 عیان ز پنجه ی یاقوت<sup>۱۶</sup> و خامه ی نیریز<sup>۱۷</sup>  
 دوباره کودکیم بازگشت با خط سبز  
 ز نوبهار شد این جان خسته ی خون پاییز

۱۴- کلمه ای که خوانده نشد!

۱۵- امیر دانشمند آل زیار که مرکز حکومت آن در گرگان بوده است.

۱۶- اشاره به یاقوت مستعصمی هنرمند معروف دارد.

۱۷- به استاد احمد نیری خوشنویس مشهور اشاره دارد.

پری فرشته چه جوید ز خوی عجل و حمیر  
 پری سرشته چه گوید به گوش ضان<sup>۲۹</sup> و معیز<sup>۳۰</sup>  
 گرم به آن ید بیضا عیان کنم معجز  
 گرت به نور سویدا جهان کنی تعجیز<sup>۳۱</sup>  
 کنی کهن سخن نغز پارسان انشاء  
 کنم همه رجز مغز تازیان ترجیز  
 نه این تورا است ز خلق زمانه حصن حصین<sup>۳۲</sup>  
 نه آن مراست چو دلق افسانه جز تحریز<sup>۳۳</sup>  
 چه چیز را که نداریم اگر خدا داریم  
 خدایمان همه کار و خدایمان همه چیز  
 هزار عنصر صالح به قرن بیست کم است  
 به ثالثی کند ارحق من و تورا تعریز  
 به باز گشت «الیه المصیر» داد ختام  
 زهی ختام حمید و زهی کلام وجیز<sup>۳۴</sup>

#### کتابنامه

- ۱- الهی، یوسف. ۱۳۸۰. سخنوران بابل. تهران: نشر سانس
- ۲- باقرزاده بابلی، عبدالرحمن. ۱۳۵۰. آشنایی با فرزانگان بابل. بابل: نشر مبعث
- ۳- علامه، علی. ۱۳۶۶. گوشه ای از زندگانی علامه حائری. بی جا: ناشر مؤلف
- ۴- قلی پور گودرزی، شهرام. ۱۳۷۸. «بار فروش، شعر نیما». فصلنامه ونوشه. سال اول. شماره ۱ و ۲. ص ۱۶۲. ساری
- ۵- معصومی شوب، محمد. ۸- ۱۳۷۷. تحقیق در احوال و آثار (ادبی) حکیم و شاعر ذولسانین شیخ محمد صالح علامه حائری مازندرانی. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران. دانشکده ادبیات و علوم انسانی
- ۶- مهجوری، اسماعیل. ۱۳۴۵. تاریخ مازندران. ج ۲. ساری: نشر اثر
- ۷- نیستانی، جواد. ۱۳۷۵. نیمادر بار فروش (اسنادی درباره نیما یوشیج). به کوشش علی میرانصاری. تهران: سازمان اسناد ملی ایران
- ۸- یوشیج، نیما. ۱۳۸۷. یادداشت های روسزانه. به کوشش شراگیم یوشیج. تهران: انتشارات مروارید
- ۹- یوشیج، نیما. ۱۳۶۸. نامه ها. به کوشش و گردآوری سیروس طاهباز. تهران: دفترهای زمانه
- ۱۰- ----- ۱۳۶۸. برگزیده آثار. به کوشش سیروس طاهباز و شیراگیم یوشیج. تهران: انتشارات بزرگمهر

۲۹- ضان: میش  
 ۳۰- معیز: بز  
 ۳۱- تعجیز: درماندگی  
 ۳۲- حصین: استوار و محکم  
 ۳۳- تحریز: در حفظ چیزی مبالغه کردن  
 ۳۴- وجیز: مختصر